

نام دلنوشته : آیدای بی شاملو

نویسنده : زهرا یزدانی (آرا)

www.98iia.com





آيداي بي شاملو
زهرا يزداني (آرا)

آيداي بي شاملو



مقدمه:

آیدا، شاملو را داشت...

شاملویی پر از عشق و حس خوب دوست داشتن.

آیدا زنی بود که عاشقانه پرستیده می شد... زنی پر از حس خوب دوست داشته شدن.

وقتی شاملو دل داده ی آیدا شد، تاریخ اینگونه تکرار شد:

آیدا شد لیلی، دلبرِ مجنون... شیرین، دلبرِ فرهاد.

شاملو مردی که مجنون وار، جان می داد برای خنده های لیلی... مردی که فرهاد وار کوه میکند برای داشتن شیرین!

ولی اگر آیدا شاملو را نداشت چه؟

اگر شاملو نبود، آیدا خون در رگ های چه کسی می شد؟

چه کسی او را یگانه ی بی همتا می خواند؟

اگر شاملو نبود، آیدای دلبر، بهانه ی زندگی چه کسی می شد؟

هر زنی نیاز دارد به اینکه آیدای مردی باشد که عاشقانه هایش را به رگ هایش تزریق کند.

ولی گاهی زنی آیدایی می شود که شاملویش را کنارش ندارد...

یا که کنارش است ولی فرسنگ ها فاصله افتاده است میان دل هایشان....

خوشی هایم را روی میز چیدم...

همه ی خوشی هایم اسم تو را سنجاق کرده بودند!

همه چیز تو بودی و هستی

حتی...

همه ی عاشقانه های نوشته ام،

آن فیلم های عاشقانه ای که دم به دم غم ریختند بر جانم،

تاب تاب عباسی های بچگانه،

یکی بود یکی نبود های پر بغض،

رمان های رمنسی که با شوق می خواندم،

جیغ و داد های سرتاسر هیجان،

غش غش خنده های بچگی،

صدای آواز گنجشک ها،
هم آغوشی ماه و شبِ تار،
روشنی شمع در غظلت تاریکی،
نالهِ های غم دارِ برگ های پاییزی،
رد اشک باران،
و...

و چشمه ی اشک خشک شده ی من!
همه و همه داغ نبودنت را تازه می کند در دلِ مجنونم.
تو بگو جانِ دلم!
با همه ی این ها، چگونه دل بکنم از سیاه چالِ چشمانت؟

اصلا تو دلگیر باش، دلخور باش، برو و نخواه،
من منتظرت می مانم.
اصلا تو راست می گویی
من رفتم
من بریدم
اما...

قسم به مشکی چشمانت که قسمِ آخرم شده اند، نبودنت ترجیح من نبود دلبرِ جان...
نبودنم و نبودنت اجبارِ من بود!
اما باز هم...
من می مانم

با وجودِ تمام باید ها و نباید های لعنتی، منتظرت می مانم.
منتظرِ روزی که بیایی و خودخواهی کنی،
بیایی و زور گویی هایت را به رخ دلم بکشی،
بیایی و یقه ی احساسم را بچسبی، و بگویی:
هی تو! مال منی و حق اعتراض نداری!
و...

به خدا که اعتراض نمی کنم... داد و بیداد نمی کنم.
تو اگر باشی، جهنم هم بهشت می شود!
فقط تو باش...

فقط وقتی اسمم را صدا می زنی با آن صدای من عاشق گُنت، خواهشا "میم" مالکیت فراموشت نشود!
فقط تو باش جانانم!

از آن روز به بعد، هر شب پرسه می زنی در خواب و بیداری هایم.
از آن روز به بعد، دلم دلتنگی برایت را لحظه به لحظه بغض می کند.
دلم نداشتنت را زار می زند...
نبودنت را حق می زند.
آخ که بعد از تو دلم دل نیست، غمکده است!
بعد از تو، دستانم یخ بسته است،
گوش هایم نمی شنوند،
چشمانم نمی بینند،
زبانم نمی چرخد،
و نفسم سنگین تر از همیشه بالا می آید!
نداشتنت زمینم زد.
نبودنت باورهایم را شکست.
جای خالی ات، زیر پاهایم را خالی کرد...
کاش بیایی و خط قرمز بکشی روی تمام فاصله ی بینمان!

من ماه هاست جان می کنم برای نگه داشتنت.
نفس نفس می زوم از فرط بغض جا خوش کرده در کنج گلویم...
چشمانم را می بندم...
بغض پس می زوم و سخت تر از دلتنگی هم مگر هست؟
بغض قورت داده شده، پس داده نمی شود دل من!
پس نده بغض کشنده را...
پس نده اشک چشم را.
بغض برمی گردد و این دلتنگی روزی جان مرا خواهد گرفت!
این روزها، بغض، اشک و دلتنگی یادگاری از تو شده اند.
بیا!
گلویم جان ندارد برای بغض حجیم تر...
چشمانم نا دارند برای اشک بیشتر...
امان از دلم!
دلم تاب ندارد برای هجوم درد دلتنگی...
برگرد آرام جانم!

یک پیشنهاد!
بیا و دستم را بگیر...
بریم جایی که هیچ صدایی اکو ندهد!
تو باشی و من...
و یکی هم خدا
او شاهد عشقمان باشد.
بیا و لبخند بزن...
از همان هایی که کدئین وار آرام می کند.
اصلا...
بیا جدایی ها و غم هایمان را بگذرایم جلوی در، تا نمکی بیاید ببردشان!
اصلا...
هرکاری دلت می خواهد بکن!
فقط دلبرجان،
بیا که نبودنت دلم را سیاهپوش کرده است...

حوالی غروب خورشید، منتظر نمکی بودم؛
که بیاید و دوری هامان را ببرد...
قرار بود دلتنگی هایم را هم با اندکی خواهش، از من بگیرد و دور کند.
ولی نیامد...
شاید خوابش برده باشد؛
مثل آن دلخوشی هایی که بیدار نمی شوند وقتی صدای خنده هاییت به گوش نمی رسد.
نمکی نیامد...
و من همچنان منتظرم که بیاید،
نبودنت را ببرد،
مژده ی آمدنت را ببرد و دل شاد کند.
شاید هیچوقت نیاید!
و من در این فکرم که اگر نیاید، چه کنم با دل بدون تو بی بال و پر شده، و چشمه ی اشک در انتظار خشک شده؟!

چندیست ندیدمت و دلم پر می زند برای لحظه ای نفس کشیدن در عطر نفس هاییت!
نمی دانم ...
چگونه خدا را التماس کنم که نفس هایم را پیوند بزند به نفس هاییت؟!
چگونه زار بزنم که خدا دل بسوزاند به حال زار و تنگ دلم؟!

چگونه آرزویت کنم که برآورده شوی برای دل بیچاره ام؟!
چگونه دست به سویت دراز کنم که دلت نرود برای رها کردن دستانم؟!
دلم خو گرفته است با عاشقانه هایت...
درمانده ام...
بمان برایم!

دلدادگی براین را به شمعدانی ها پیوند زده ام؛ دیگر خشک نمی شوند.
دلتنگی برایت را زیر خاک جا داده ام؛
هر روز بیشتر از دیروز رشد میکند، جان می گیرد و جان می بخشد.
گاهی خس نبودنت قطره اشکی می شود و دیده تار میکند؛
گاهی کنج گلویم جا خوش می کند و نفس تنگ می کند.

تو،

بودنت،

چشمانت،

صدای نفس هایت،

دنیایی ست پر از عاشقانه های بچی!

انتظار...
من همیشه منتظر بودم
بی هیچ چشم داشتی
پر از امید خالی از ناامیدی!
گاه دیوانگی بی حد و مرز است،
من بی حد و مرز دیوانه اش بودم!
همیشه انتظار را به جان خریده بودم.

و بالاخره آمد...
سرشار از زندگی!
او که آمد،
یادم افتاد که باید نفس بکشم!
آخر او دقیقا از آن دلبر هایی بود که دوست داشتنش اشتباه محض است
او را فقط و فقط باید نفس می کشیدی!
و من هر لحظه از زندگی، او را نفس کشیدم.
بعد از آمدنش...
آخ که من دیوانه بعد از آمدنش بت پرست شدم
او شده بود بت من!
مرداب بود چشمان دلربایش...
تا به خودم می آمدم، غرقش بودم
حالا هی دست و پا بزن،
مگر می شد نجات پیدا کرد از مشکی چشمانش؟
من لایه لای موهای لخت و دلبرش جان می دادم هر روز...
مگر می شد دل کند از حس ناب موهایش؟
کمی که گذشت،
کم کم انگار جای پایش محکم تر شد.
غم که داشت، هقم می گرفت برای مردمک لرزان مردایش!
لبخند که می زد، خنده های از ته دلم را کسی جلودار نبود؛ آخر جانانم لبخند زده بود!
کمی که گذشت،
من شدم معتاد وجودش،
و او شد دلیل نفس کشیدن من دیوانه!
من شدم محتاج حضورش،
و او شد بهانه ی زندگی کردن من ویرانه...!

در میان تیره و تاری شب، فکر و خیال تو در طاقچه ی دلم بی قراری می کند.

می نویسم برایت ...

و اشک چشمانم قیامت به پا می کنند روی گونه های رنگ پریده ام!

خاطره های کهنه را مرور می کنم و درد قلبم را به جان می خرم.

دلبرجان!

بی بال و پر شده ام بدون تو...

بودنت را طلبکارم از این زندگی!

به اندازه ی تمام عمرت بدهکار دل مجنونم هستی...

خواهشا هر چه سریع تر بدهی ات را صاف کن!

اگر نیایی، اشک هایم را پی ات می فرستم.

لبخند هایم را عزادار نبودنت نکن!

من آنقدر ها هم صبور نیستم... حداقل برای تو!

"من"، دلم برای "ما" عجیب تنگ است آرام جانم!

منی که که دلم تمام قد رفته بود برای چشمانت؛ و

تویی که نبودنت را سیلی وار وسط زندگی ام کوبیدی...

چه ترکیب زیبایی!

دلم تنگ است...

برای خنده هایت

چشمانت

عاشقانه هایمان!

جانانم...

به یاد می آوری آن روزهای عاشقی مان را؟

یا آن لحظه های ناب را در گوشه ترین قسمت ذهنت چال کرده ای؟

عیبی ندارد!

من به یاد دارم...

(9)

تو اگر فراموش هم کنی، من حاضرم بارها و بارها یادآوری کنم!

من دقیق به یاد دارم آن حرف های عاشقانه ات را...

آن نگاه های عاشقانه ات همیشه جلوی چشمانم جار می زنند...

ولی تو نیستی!

گفته بودی با همه فرق دارم...

فرقم نداشتن جایی در زندگی ات بود؟

گفته بودی...

بی خیال عزیزانم!

من با تمام گفته ها و نگفته هایت چشم به راهت می مانم...

تو فقط حواست به برگشتن باش!

دلبر جانم!

من جان می دهم برای آن عاشقانه های نابت...

برای آن لبخندهای شیفته ات...

برای آن دلبرانه های مختص خودت...

برای آن چشمان هم رنگ شبت...

برای آن موهای دلبرت...

برای آن صدای من عاشق گُنت...

خلاصه کنم برایت جان دلم...

من جان می دهم برای بودنت...لمس حضورت!

چند سال پیش، وقتی مات خنده هایت بودم، نمی دانستم قرار است دست دلم را بگیری و ببری به نا کجا

آباد!

وقتی با حمایت هایت دلبری می کردی، چرا حواست به دل بی چاره ی من نبود؟

من هم حواسم به دلم نبود وقتی با آن بودن های همیشگی ات خاطره می ساختم!

ولی همه ی تقصیر ها گردن تو!

تویی که بی ملاحظه دلبری می کردی...

تویی که دلم را گیر خنده هایت کردی!
خواهشا گردن بگیر تمام دلتنگی هایم را ...
امان از عاشقانه هایت...!
حواست هست چه می کنی با دلم؟
حواست هست با هر لبخندت این دل بی چاره ی من تمام قد می رود برایت؟
می دانم که حواست نیست تمام زندگی ام شده ای...
حداقل بگو چه کنم با دلِ مجنون شده ام؟
بی رحم نباش جانانم... دلتنگی امانم را برید است!
می دانم تو خبر نداری از حال دلم...
ولی من که می دانم دلیل بی قراری های قلبم تویی!

می دانی دلبر؟

می خواهم...

خنده هایم را میان بودنت هایت ول بدهم...

چشمانت را درست وسط زندگی ام حک کنم... دست های زندگی ات را میان دست های زندگی ام چفت کنم...

بودنت را طوری سفت بچسبم ، که نتوانی نبودنت را به رخ دل بی نوایم بکشی!

عزیزِ جانم...

بودنت هایت را خیلی دوست دارم...

بوی نرگس می دهند ؛ به همان اندازه ناب، به همان اندازه دلبر!

طرح لبخندت شبیه آن نقاشی های مینیاتوری است...

همان قدر جذاب و خواستنی!

گفته بودم نگاه های خیره ات من را از من می گیرد؟

وقتی نگاهم می کنی ، شبیه آن عاشقِ دیوانه ای می شوم که دنیا فقط در نگاه های معشوقش خلاصه می کند!

زندگی ام در دست های تو نفس نفس می زند...

می مانی بر ایام؟

تو لبخند بزنی...

من فدایت می شوم.

تو دوستم داشته باش...

من عاشقت می مانم.

تو عاشقم باش...

من بمیرم برای تک به تک نفس هایت.

تو بمان...

من زندگی ام را فدای بودنت می کنم.

اگر می خواهی بکشی که خوب می تازانی!

اگر قرار بر عاشقی ست که عاشقانه هایم برای چشمانت هر روز روی سینمای عاشقی اکران می شود!

اگر دیوانگی دوست داری که دلم شور گرفته است برای مشکی چشمانت!

اگر قصد شکنجه داری که لبخند هایت لحظه به لحظه جانم ، دلم را می گیرند!

رحم کن جانانم...

هنوز آرزوی داشتنت روی دلم سنگینی می کند!

گاه فقط باید خندید... !

شاید زورکی...

یا از فرط بغض های بی پایان!

شاید با تمسخر...

یا با نیشخندی پر از تاسف!

شاید برای دل شاد کردن کودکی با چشمان اشک بار...

یا برای نوازش گریه ای گرسنه و پر از تشنگی!

شاید با حس شادی خنک و شیرین...

یا با ذوق و شوق رسیدن!

گاه فقط باید خندید...

خنده بر عکس گریه ، راه خودش را پیدا می کند؛

علی رغم تمام جاده های خاکی و نیش دار!

بعضی آدم ها ، فقط دل شکستن را یاد گرفته اند...

می آیند ، دل بی چاره را زیر پاهای بی رحمی شان له می کنند و می روند!

چنین آدم هایی هیچ وقت نمی فهمند وقتی دلی عاشق می شود، سرگیجه می گیرد؛ نمی فهمند وقتی بی

مربوط و بی حواس حرف می زنند، باید احتیاط کنند!

بعضی آدم ها ، تفریخشان شده است رفت و آمد مداوم!

هی می آیند ، هی می روند!

حواسشان نیست در بین این آمد ها، ممکن است دلی سر بخورد ؛ و بین رفت ها جان بدهد!

درکشان نمی رسد وقتی می آیند و دلی را عاشق می کنند ، رفتن یکهویی شان پایه های عمر ان دل را

زلزله وار می لرزانند.

نمی خواهند بفهمند وقتی می آیند و دلبری می کنند، باید تا ابد پای دلی که برده اند، بمانند.

فقط می آیند که طعم زهر آگین نبودنشان را بچشانند...

درد نبودنشان را روی دلی بریزند و بروند!

گویا فقط می آیند که بروند...!

وقتی دل می دهید ، باید پی هر درد و غمی را به تن دلتان بمالید.

وقتی برای داشتن کسی دل به دریا می زنید ؛ باید حواستان باشد که ممکن است در همان دریا، بدون

غریق نجات جان بدهید!

وقتی می خواهید عاشقی کنید ، چشمتان را باز نگه دارید...

که وقتی معشوقه تان پا می گذارد روی تمام قول و قرار ها؛ کور کورانه بودن هایتان را میان نبودن

هایش دار نزنید!

من آمده بودم که بمانم... که بمانی...

ولی از همان اول آمدنت رنگ و بوی رفتن می داد!

من جان کندم برای نگه داشتنت؛ یک تنه دنیا را حریف میشدم اگر می ماندی.

اگر می ماندی هیچ وقت دستانم سرد نمی شد...

زمستان تکرار نمی شد...

بهار می شدی در زندگی ام و رنگ می دادی به دنیای تیره و تارم...

شاید اگر می ماندی محتاج جرعه ای آرامش نبودم؛ می دانی که آرام جانم تو بودی و

"هستی"

اگر می ماندی نمی مردم دلبر جان..

اگر نبودنت را به به رخم نمی کشیدی، نفس می کشیدم!

تو رفتی و من ماندم...

ماندم...

سرِ همان قولی که قرار بود تا ابد و یک روز، لحظه به لحظه مان را با هم و پای به پای هم بگذرانیم...

تا ابد و یک روز...!

تو رفتی و من تا ابد و یک روز منتظر آمدنت می مانم دلبر جان!

گرافیسیت : مهتاب موذنی

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس www.98iia.com مراجعه نمایید.

